

اخلاقات در سیاست

با حضور



اثری از
برزان زندگی

داستان کوتاه و فانتزی اخلاقیات در سیاست

اثری از: برزان زندگی

فہرست

ساعت ۵:۵۰ صفحہ ۵

ساعت ۷:۰۰ صبح صفحہ ۵

ساعت ۷:۳۰ صبح صفحہ ۶

ساعت ۱۲:۳۰ بعد از ظہر صفحہ ۶

ساعت ۱:۳۰ بعد از ظہر صفحہ ۷

ساعت ۳ بعد از ظہر صفحہ ۹

ساعت ۴ عصر صفحہ ۱۰

ساعت ۴:۳۰ عصر صفحہ ۱۲

ساعت ۵ عصر صفحہ ۱۳

بعد از این اتفاق پیشنهاد می من به شما
صفحه ۱۵

ساعت ۵:۰۶

من در باغی زیبا بودم باغی پر از گل های رز که مثل یاقوت میدرخشیدن درختانی که شیر میدادند و شیری که طعم رویا و خواب و خیال داشت همه چیز میدرخشید جایی زیبا در میان آسمان با پادشاهی **شاه رویا** دختری زیبا با موهای سفید که همراه **برادرش خواب** و **خواهرش خیال** درحال گذشتن از میان درختان انبه بودند که یکباره ابر **شاه کابوس** مرد پیر و بدهیکل بر زمین نشست ارتشی از سربازان **وحشت و ترس** هجوم آوردن و همه چیز را نابود کردن دیگر هیچ چیز نمیدرخشید آرام آرام تاریکی همه جارا گرفت شاه کابوس که بمب اتم را از انسان ها دزدیده بود آن را بر سر مردم شاه رویا کوبید و همه چیز نابود شد ناگهان صدایی همانند صدای زنگ گوشی امد و بعد...

ساعت ۷:۰۰ صبح

صبح شده بود آگه اون گوشی منو بیدار نمی کرد همه چیز نابود میشد دیگه نباید بخوابم اومیدوارم شاه کابوس نیرو هاشو دنبالم نفرسته!!!

خیلی ترسیده بودم بعد از خوردن صبحانه همون موقع بود که خسته شدم میخواستم دوباره بخوابم که ناگهان صدایی امد: بخواب...بخواب...هنوز زوده...بخواب

-تو کیستی چرا میخوای بخوابم؟

-من.....

-تو؟ چرا جواب نمیدی؟؟

-من **خستم!!** اسمم خسته.....!!!!!! سستستت {با صدایی ملایم}

-از چی خسته ای ؟

-از خسته گیة افراد خسته!!!

من که چیزی نفهمیدم و با اون حالت خسته اونو همونجا رها کردم تا بخوابه و خواب اونو دستگیر کنه.

ساعت ۷:۳۰ صبح

بعد از چند دقیقه راه رفتن به مدرسه رسیدم همش کنار **اقای فکر** در باره رویا خانم حرف میزدیم که ایا شاه کابوس اونو زندانی کرده؟ یا نه؟

ساعت ۱۲:۳۰ بعد از ظهر

بعد از برگشتن از مدرسه به جلوی در خونه که رسیدم دنبال کلید گشتم اما انگار کلیدمو جا گذاشته بودم خونه در این موقع بود که **فراموشی** از پنجره خونه منو نگاه کرد و گفت:

-سلام اتفاقی افتاده؟

-سلام ببخشید من کلیدمو روی میز جا گذاشتم میشه درو برام باز کنید؟

-باشه حتما

بعد رفت چند دقیقه گذشت بعد اومدو گفت:

-سلام اتفاقی افتاده؟

-چرا درو باز نکردید من همسایه طبقه بالای شما؟

-اوه منو ببخشید فراموش کردم!!

- چيوفراموش کردید؟

-همه چیزو من خیلی وقته اینجام نمیدونم کیم و از کجا اومدم کلا

همه چیو فراموش کردم!!

-خب مهم نیست میشه اون درو برام باز کنید؟

-چی مهم نیست؟ببخشید شما کی باشید؟

نتیجه گرفتم اینجوری نمیشه کاری کرد برای همین نشستم و همراه

اقای فکر در باره فراموش کار شروع به حرف زدن کردیم.

ساعت ۳:۱۰ بعد از ظهر

همه جا اروم بود که یک دفعه مردی با عجله خودشو به من رسوند مردی با لباس نظامیه

نازی ها و سبیل هیتلری گویا که خود هیتلر بود

گفتم:سلام؟

-سلام تو یهودی هستی؟ HITLER HI

-نه چطور مگه؟

-چون دنبال یهودیا میگردم اونا میخواستن ساعت منو بدزدن خائنا ی کثیف!! HI TLER

-چرا اینقدر این جمله رو تکرار میکنی همین که به خودت سلام میکنی؟

-بخاطره جلب توجه!! HI TLER

- یعنی چی ؟

-خوب بزار برات یه مثال بزنم: بنیان گذار چایی زعفران باکو میاد به برلین و چایی میخره با نگاه تحقیقات زیادی میگه این چای خرابه کسی حرفشو باور میکنه؟

-نه

-خب معلومه ولی وختی پشت سر هم بگه من بنیان گذار شرکت چایی زعفران باکوام همه باور میکنن و چشم بسته به هرچیزی بگه این خرابه مردم اون جنسو دور میریزن چون بنیان گذار شرکت چای زعفرانه؟؟

- چه جالب اینو نمیدونستم راستی چرا اینقدر از یهودیا بدت میاد؟؟

- چون خیانت میکنن {این بار چون میدونست به من فهمونده که کیه دیگه اون جمله رو تکرار نکرد}

- همه اونا که خیانت نکردن توی هر جامعه ای افرادی خیانت میکنن.

- تو سیاست مداری که اینو میگی؟

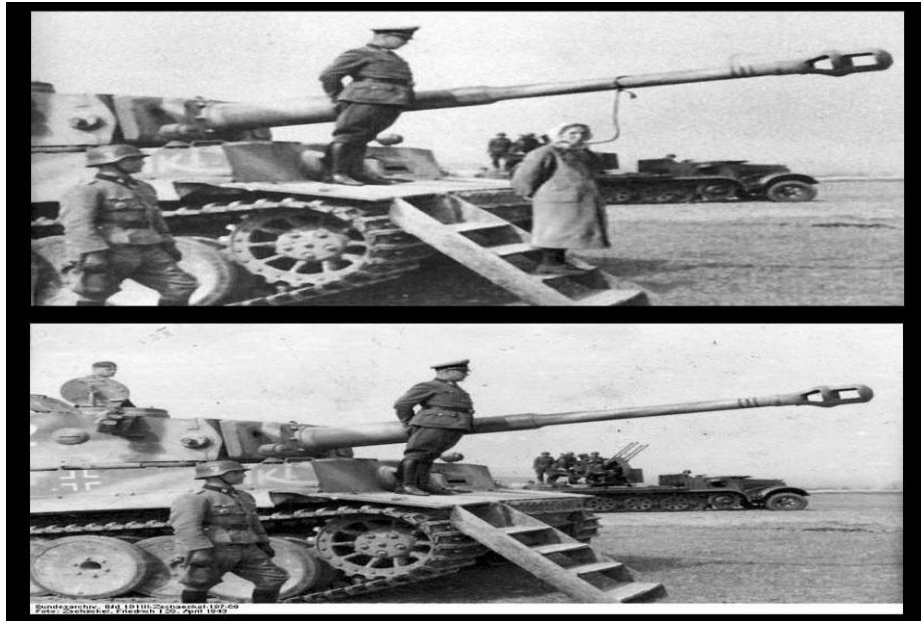
- چه ربطی داره؟

- اخه تنها سیاست مدارا حق زدن این حرفو دارن اگه افرادی مثل منو تو این حرفارو بزنیم از صفحه روزگار محفمون میکنن وقتی من در باره سیاست بدرد نخور المان حرف میزدم

- سیاست مدارا منو انداختن زندان و وقتی سیاست مدارای کشورمو نابود کردم تبدیل به یک ابر قدرت شدم که هیچ سیاست مداری روی حرفم حرف نمیزد.
- پس یه دولت بدون سیاست مدار میتونه غیر قابل نفوذ بشه؟
- برعکس؟ آگه از راه سیاست وارد شده بودم حالا روسا دنبالم نبودن.
- پس حالا چرا داری دنبال یهودیا میگردی؟
- بخاطر اونا کشورهای اطراف به **دلسوزی و دل رحمی** افتادن با جمع شدن این دو نیروی ضعیف ابر قدرت **شجاعت و خشم** متولد شدند و منو شکست دادن...
- که این طور.

ساعت ۳ بعد از ظهر

- بعد از چند دقیقه سکوت مردی با لباس ارتش سرخ به هیتلر حمله کرد هیتلر در رفت اون سرباز نشست تا خستگی در کنه بعد ناگهان کمی خندید؟؟؟ ازش پرسیدم:
- چیزی شده؟
- نه فقط میخندم چون که کبوترای شایعه من توی دل هیتلر و سربازاش تخم **ترس** گذاشتن او بی ادبیه منو ببخشید من **مکرم** همراه با برادرانم **ترس و حيله** و **فريب** داریم هیتلرو گول میزنیم که فرار کنه ما بودیم که هیتلرو به زانو در آوردیم!!!
- چه ادم پر حرفی جواب سوالمو اینجوری داد بعد از چند ثانیه پرسیدم:
- چجوری هیتلرو شکست دادین؟
- با فريب دادن دوستاش که هیتلر و سربازاش خیلی بدن مثلا به این عکسا نگاه کن که ما با فتوشاپ ساختیم:



و ادامه داد: هر چند کیفیتشون کمه اما خودهیتلرم باور کرد!!!

بعد از چند دقیقه مکر اومد و گفت فریب بیا بریم؟؟

- مگه تو مکر نبودی؟

- نه چون من فردی حيله گرم هیچوقت شکل اصلی خودمو نشون

نمیدم حتی الان!!!

و بعد رفتن من فهمیدم که اون **دروغگو** بود و این که نباید به هر چیز

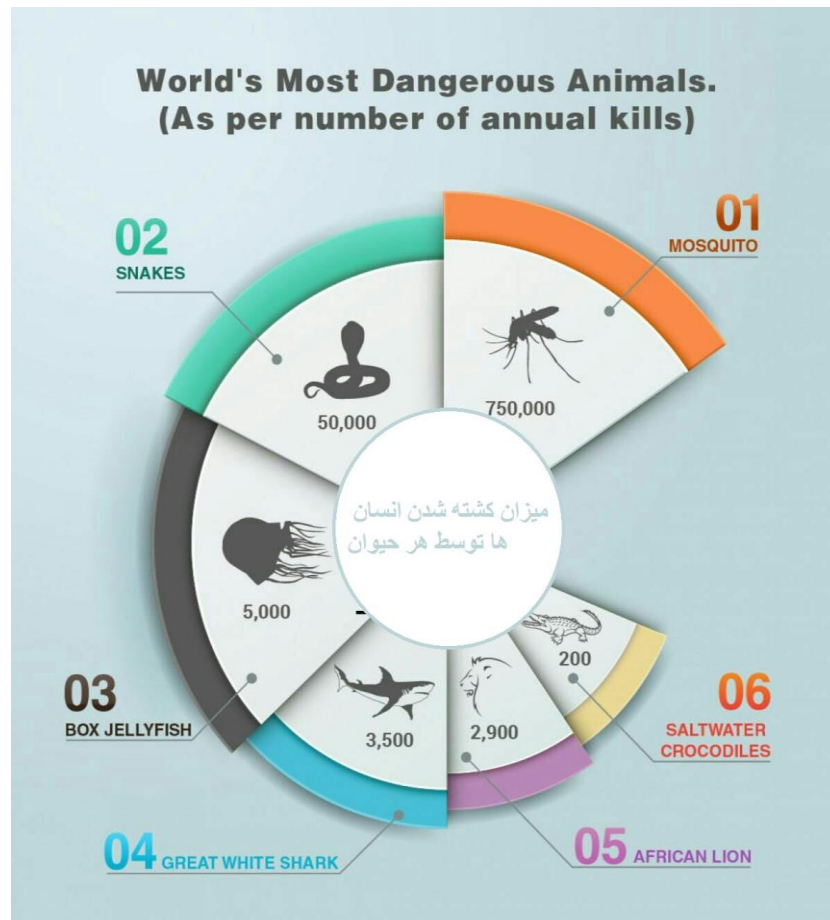
و هر کس باور کرد.

ساعت ۴:۰۰ عصر

خوب ساعت چهار شده بود هنوز چهار ساعت تا برگشتن مادرم
مونده بود

که مردی **متعجب** از کنارم گذشت پرسیدم:

- مشکل پیش اومده؟
- نه فقط دنبال میخائیل میگردم {آخرین رهبر اتحاد جماهیر شوروی}
- چرا؟ مگه شما...
- من استالین بزرگم این شیعه پراکنا میگن منو هیتلر ادمای
زیادو کشتم بینم میخائیل چیزی در این باره میدونه؟
-خب مگه شما و هیتلر افراد زیادو نکشتید؟
- به قول هیتلر حرفات سیاسیه {با لحنی تند} حالا که این طور
شد بیا این عکسو ببین:



و ادامه داد: این حشرات موزی ۷۵۰۰۰۰ نفر و کشتن اون موقع امریکا و انگلیس

اومدن بگن چرا؟

- نمیدونم؟

- خب همین منم نمیدونم توی پیرایشگاه بودم که این عکسو توی فیسبوک دیدم حالا

میرم ببینم میخائیل میدونه یا نه.

و رفت خب این رهبرا و سیاست مدارا ادمای عجیبین.

ساعت ۴:۳۰ عصر

اه هنوز ۳ ساعتو ۳۰ دقیقه مونده آقای فکر پیشنهاد میکنه که برم یه دوری بزنم برای همین رفتم سر خیابون که کنار یه دیوار بتنیه قدیمی مرد چاقی داشت گریه میکرد و **هذیون** میگفت ازش پرسیدم:

- چیزی شده آقای چرچیل؟ میخواید کمکتون کنم؟
- میخواستن جونمو بگیرن! قسم میخورم قهطی رو جوری بهشون تحمیل کنم که مثل مردم هند و ایران تلف بشن!
- کی این کارو کرده؟
- زنبورا
- زنبورا؟
- اره اون موقع که باید مانع زاد و ولدشون میشدم این کارو نکردم حالا اونقدر زیاده که میان منو نیش میزنن!!
- اما... آقای چرچیل زنبورا که بچه دار نمیشن زنبور مادر اونا رو به دنیا میاره..
- ساکت این حرفای سیاسی به تو نیومده از اینجا برو **دلهره و استرس** اینکه اونا منو پیدا کنن داره منو میکشه!!
- چه ادمای عجیبی بود بعد از کمی دور زدن به محمد رضا شاه رسیدم شنیده بودم به دستور چرچیل شاه ایران شده بنابر این ازش پرسیدم:
- سلام آقای محمد رضا شاه چیزی شده؟
- نه فقط میترسم؟
- از چی؟
- از جمهور {مردم}؟
- چرا؟
- میخوان منو بکشن؟
- {و دوباره} چرا؟
- چون که عاشق **طمع** شدم برای همین از شاه کابوس خواستگاریش کردم و اون منو به طمع انداخت.

گویا ادم کم حرفیه مجبورم دوباره ازش بپرسم:

- بعدش چی شد؟

- نتیجه ازدواج ما **کینه و نفرت** بود همین جمهورو عصبانی کرد که کودتا کنن...

ساعت ۵:۰۰ عصر

بعد از چند دقیقه پیاده روی به یک پیرمرد رسیدم بعد گفتم:

- ببخشید اتفاقی افتاده که خوشحالید؟

- نه فقط یک عده مردمو از چنگ انگلیس نجات دادم!!

- با این پارچه و این جثه کوچک؟

- بستگی داره شما چطور فردی باشید؟

- به قول اقای هیتلر این حرف شما سیاسیه اگه ادامه بدید سیاست مدارا شمارو از

صفحه روزگار محو میکنن!!

با چهره کوچک و پیرش **خندید** و گفت:

- سیاست مدارا افراد عجیبی هستند

- چطور مگه؟

- اونا همیشه عجله میکنند.

- اینطور نیست {با صدایی تند بدور از **اخلاقات**}

- یک لحظه فکر کن /هیتلر **عجله** کرد و با کارهای اشتباه شکست خورد/استالین با

خشم اجازه نداد کسی وارد اتاقش بشه و همون جا مرد/چرچیل با **دلهره و استرس**

برای اینکه مبادا مردم هند و ایران قیام کنند به اونا گرسنگی داد و هزاران نفرو کشت

بیشتر از هیتلر/رضا شاه **به طمع** افتاد و از بین رفت...

- اوه خدای من تا حالا از این نگاه فکر نکرده بودم!!
- بعدخندید من که **نا امید** شده بودم کنارش نشستم و اون گفت:
- تو هم خیلی **عجله** کردی اگر عجله نمیکردی الان خونه بودی!!!!
- چطور مگه؟
- وقتی با **شور و نشاط** به سمت خونه میدویدی کلیدت همینجا افتاد زمین بیا بگیرش و خشحال باش!!
- خوب من لام تا کام حرف نزدم برگشتم خونه و باتعجب داشتم به آقای فکر نگاه میکردم اتفاق خیلی عجیبی بود.

بعد از این اتفاق پشهادهای من به شما اینست:

- دنیا توسط ارتش شاه کابوس فتح شده برای انکه از گزند شاه کابوس و ارتش اون نجات بکنید از این ها دوری کنید:
- عجله - نا اومیدی - دلهره - استرس - خشم - عجله - کینه - نفرت - طمع - هذیان گویی - دروغگویی - ترس - حيله - مکر - فراموشی - فریب - خستگی - شایعه پراکنی**

این ها همه ارتش کابوس شاهند کابوس شاه هم پسر شیطان اگر از این موارد دوری کنید این ارتش از بین میروند و من دوباره میتوانم ملکه رویا را ببینم
ارزویی دور و دست نیافتنی!!!

پیمان